

# چین

## روایت یک انحطاط سوسیالیستی

نوشته‌ی: حسن توکلی

برای بسیاری از افراد که خود را چپ می‌دانستند، پس از فروپاشی اتحاد شوروی و اعلام پایان تاریخ، وجود قدرتی اقتصادی که خود را کمونیست می‌دانست و جلسات سردمداران آن زیر نشان داس و چکش برگزار می‌شد، مایه‌ی تسکین بود. از این رو برخلاف انتظار، در پیش‌گرفتن «سوسیالیسم با ویژگی چینی» نه‌تنها موجب طرد و استهزاء چنین روی‌کردی در جنبش بین‌المللی کمونیستی نشد، بلکه بسیاری با قبول چنین روی‌کردی از این تأسف می‌خوردند که چرا در زمان مناسب به‌کارایی چنین روشی پی نبردند. گنادی زیوگانف رهبر حزب کمونیست روسیه از جمله‌ی این افراد است که به خوانش سابقاً خنده‌دار [1] کمونیسم چینی که از استالین به‌جیانگ زمین می‌رسید، مهر تأیید می‌زند. این روی‌کرد خطرناک در جنبش سوسیالیستی در آینده احتمالاً نقش مخرب‌تری ایفا می‌کند. در آینده‌ای که تقابل محتمل میان چین و آمریکا نه به‌عنوان تقابلی امپریالیستی بلکه به‌عنوان تقابل میان سوسیالیسم و امپریالیسم تلقی می‌شود. البته باید توجه داشت که امپریالیسم چین در حال حاضر از حیث [میزان] توحش و درنده‌خویی حداقل در

مناسبات بین‌المللی با آمریکا قابل مقایسه نیست. شدت کمتر این توحش ناشی از دو عامل است:

چین از قدرت اعمال این توحش در وسعتی که آمریکا قابلیت آن را دارد بی‌بهره است.

چین برخلاف آمریکا یک قدرت عروج‌یابنده است.

خصلت دوم، چین به‌عنوان قدرتی عروج‌یابنده و همچنین پذیرش منطق موسوم به نئولیبرالیستی از سوی حاکمان آن موجب محافظه‌کاری این کشور در قبال مناسبات فعلی سرمایه‌داری می‌شود که به‌بهترین نحو بستر مناسب را برای این عروج مهیا می‌کند. بنابراین می‌بینیم که مثلاً چگونه پکن ترامپ را با عنوان بازگشت به «محافظت‌گرایی» ملامت می‌کند.

بررسی یونان بسیار آموزنده است، آن‌جا که قدرت به‌دست حزبی که خود را چپ رادیکال می‌دانست افتاد که با سیاست‌های ریاضتی اتحادیه‌ی اروپا مخالف بود. ولی برای سپری‌کردن بحران خود را به‌شدت نیازمند سرمایه برای راه‌اندازی صنایع می‌دید. این چپ‌های تازه‌وارد ابتدا دست به‌دامن روسیه شدند، ولی خیلی زود دریافتند که روسیه توانایی انجام چنین پشتیبانی‌ای را ندارد. از این‌رو به‌چین مراجعه کردند، ولی با کمال تعجب دریافتند که بسته‌ی پیشنهادی چین برای اعطای وام هیچ تفاوت ماهوی با پیشنهادات اروپا و صندوق بین‌المللی پول ندارد.

درست است که چین در اثر تعارض با آمریکا در بسیاری از نواحی مانند آمریکای لاتین جانب کشورهایی را گرفته است که مورد هجوم سبعانه‌ی آمریکا قرار گرفته‌اند، ولی اگر

تصور کنیم که در اثر این حمایت‌ها چین را کشوری امپریالیستی نخوانیم، به‌راه خطا رفته‌ایم.

در واقع چشم‌انداز تبدیل‌شدن به‌قدرتی امپریالیستی از مدت‌ها پیش در ذهنیت چینی‌ها وجود داشته است، ولی مسئله‌ی جالب در مورد آن‌ها این بوده که چنین خواسته‌ای در نظرشان منافاتی با سوسیالیسم نداشته است. با بررسی تاریخ حزب کمونیست چین در میان عللی که موجب وضعیت فعلی چین و این حزب شدند، دو دلیل نقش مهم‌تری ایفا کردند که عبارتند از:

اصرار بر تطابق سوسیالیسم با جامعه‌ی چین بدون لحاظ-  
کردن خصلت انترناسیونالیستی جنبش طبقه کارگر.  
تلاش برای رسیدن به کمونیسم با نگاهی پدیداری و بی-  
واسطه‌ی اقتصادمحور.

این که رهبران حزب کمونیست چین همواره درکی پدیداری و بی‌واسطه داشته‌اند بیش از همه در شعارهای ثابت حزب در تمام این سال‌ها قابل تشخیص است. شعارهایی مانند: «واقعیت، تنها معیار برای آزمودن حقیقت است.» و یا «حقیقت را از واقعیت‌ها جستجو کن.»

این‌که چگونه چین از نوعی سوسیالیسم خودخوانده تبدیل به‌قدرتی امپریالیستی شد جای بحث دارد، با این حال ذکر این نکته ضروری است که حاکمان چین در هیچ دوره‌ی تاریخی از این که در حال پیاده‌کردن سوسیالیسم‌اند و راه کمونیسم را در پیش گرفته‌اند کوتاه نیامده‌اند. هرچند نتیجه‌ی اعمال‌شان در برهه‌های به‌خصوص متأخر تعمیق هرچه بیش‌تر سرمایه‌داری و منتفع‌شدن هرچه بیش‌تر از این نظام بوده است. تا آن‌جا که در تداوم قانون‌مندی‌های سرمایه‌داری از دیگر کشورها نقش

محافظه‌کارتری ایفا می‌کنند و به‌جز مسائلی که مربوط به جنوب شرق آسیا باشد، در قبال دیگر تنازعات بین‌المللی سعی در بی‌طرفی دارند. برای حاکمان چین مفاهیمی هم‌چون تعمیق مبارزات کارگری و انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی تنها در آن‌جا اهمیت پیدا می‌کند که بر منافع پکن تأثیرگذار باشد. به‌عنوان مثال آن‌ها ممکن است که از یک جنبش سوسیالیستی در آمریکای لاتین حمایت کنند ولی اشتباه است اگر تصور شود که آن‌ها این کار را در راستای پیش‌برد یک سیاست سوسیالیستی جهانی پیگیری می‌کنند. حقیقت این است که چنین حمایتی صورت می‌گیرد، چون این جنبش در حوزه‌ی نفوذ رقیب امپریالیستی آن‌ها یعنی آمریکا انجام شده است. اگر قرار بود چنین جنبشی در جایی مثل میانمار انجام می‌شد با سرکوب چین و دولت محلی مواجه می‌شد. بنابراین اگر حمایت چین از برخی از حرکت‌های سوسیالیستی را بدون در نظر گرفتن راه‌برد این کشور در تعمیق مناسبات سرمایه‌داری به‌عنوان دلیلی برای قدم‌برداشتن چین در راه سوسیالیسم در نظر بگیریم یک‌طرفه پیش‌قاضی رفته‌ایم.

مائو و انحراف سوسیالیستی

مائو دستیابی به حقیقت محض را به لحاظ نظری مطلقاً انکار می‌کرد او برای نیل به سوسیالیسم به یک حرکت مارپیچی بی‌پایان که میان تئوری و عمل در نوسان است، اعتقاد داشت. در زمینه‌ی عمل خواستار یک روند بی‌پایان از تهذیب و اخلاص بود؛ به‌ویژه در مقطعی که تئوری جامه‌ی عمل می‌پوشد و بخش دیگری از حقیقت نسبی منکشف می‌شود، مفهوم انقلاب دائمی مائو نیز یک روند بی‌پایان است که طی آن دو عنصر عمل و علم در تضاد دائمی با یکدیگر نیروی انگیزنده-ی تغییرات اجتماعی را فراهم می‌آورند.

در میان اظهار نظرهای مائو در باب مسائل گوناگون شاید هیچ‌کدام به اندازه‌ی تبیین او از مسئله‌ی تضاد چالش‌برانگیز نبوده است. مارکسیست‌های چینی در ادوار گوناگون مسئله‌ی «تضاد اصلی و فرعی» مائو را جایگزین رهنمود اصلی مارکس در مورد جوامع غیرصنعتی کرده‌بودند که بر روی مسئله‌ی مالکیت تکیه داشت. مائو با ارائه‌ی قانون تضاد، میراثی از سرگذشتگی از خود به‌جای گذاشت تا آن‌جا که همیشه بر سر این‌که اکنون تضاد اصلی چیست اختلافات ژرفی در حزب وجود داشته است. مائو معتقد بود که در هر مرحله‌ی این تضاد اصلی است که نقش تعیین‌کننده را ایفا می‌کند و باقی تضادها نقش تابع را برعهده دارند. البته این وضعیت ثابت نیست و ممکن است جای تضاد اصلی و فرعی تغییر کند. به علاوه عنوان می‌کرد که براساس اصل تقسیم یک‌برد، هر روند شامل شناخت و مبارزه است؛ به این ترتیب که در هر چیزی که دو جنبه‌ی یک تضاد در مخالفت با یکدیگرند شناخت به‌هر یک از این جنبه‌ها به‌عنوان موجودی واحد می‌-

پردازد، ولی مبارزه بهتخالف آنها توجه می‌کند و از آنجا که این مبارزه مطلق و مشروط است موجب انگیزش در مناسبات می‌شود. از میان دو جنبه‌ی مخالف با یکدیگر، همیشه یکی اصلی و یکی تابع است. این جنبه‌ی اصلی در تضاد هم نقش اصلی را ایفا می‌کند و ماهیت هرچیز از این جنبه‌ی اصلی پیروی می‌کند، از این‌رو این جنبه نقش مسلط را برعهده دارد. مائو می‌گفت که میان ما و دشمن «تضادهای خصمانه» برقرار است اما تضادهای میان دسته‌جات مختلف مردم «تضادهای غیرخصمانه» است، در حالی‌که تضاد میان استثمارکنندگان و استثمارشوندگان دارای هر دو جنبه‌ی خصمانه و غیرخصمانه است. برای رفع تضادهای غیرخصمانه میان مردم نباید از فرمان حزبی یا روش‌های اجباری استفاده کرد، بلکه باید از روش‌های بحث، اقناع و آموزش استفاده کرد. مائو این فرآیند را این‌گونه فرموله کرده بود: «وحدت، انتقاد و وحدت». از نظر او کسی که می‌خواست جزئی از مردم باشد باید دارای تمایل به وحدت باشد و اگر چنین تمایلی نداشته‌باشد به‌عنوان دشمن تلقی می‌شود.

در روند تثبیت حزب کمونیست تضادهای اصلی به‌این صورت انتخاب شدند که در ابتدا تضاد میان حاکمان محلی و بقیه‌ی مردم به‌عنوان تضاد اصلی برگزیده شد. بر این اساس جبهه‌ای متحد شکل گرفت که نیروهای ملی‌گرا را هم دربرمی‌گرفت. ولی پس از برگزاری راهپیمایی شمالی و شکست حاکمان محلی در سال 1927 ملی‌گرایان به‌کمونیست‌ها خیانت کردند، از این‌رو مواجهه با ملی‌گرایان به‌عنوان تضاد اصلی جدید معرفی شد تا اینکه با تهاجم ژاپن تضاد اصلی به‌جنگ با نیروهای خارجی انتقال یافت، ولی پس از آن

دوباره مواجهه با ملی‌گرایان مورد توجه قرار گرفت. قبضه‌ی قدرت به‌دست کمونیست‌ها و فرار ملی‌گرایان به‌تایوان، معرفی تضاد اصلی جدیدی را در پی داشت که همانا مبارزه با دهقانان ثروتمند بود.

در واقع نگاه رهبران حزب این‌گونه بوده است که در حالی- که آنان مأموریت دارند جامعه را به سمت کمونیسم راهبر باشند، در طی این روند با تضادهای بسیار و پیچیده‌ای روبه- رو هستند. به‌عنوان مثال تضاد سرمایه‌داری در برابر سوسیالیسم، منافع روستایی در برابر شهری و یا بورژوازی خارجی که برای حزب مقدور نیست که هم‌زمان با همه‌ی این تضادها برخورد کند، از این‌رو وظیفه‌ی رهبران این است که در هر مرحله تعیین‌کنند تضاد اصلی کدام است.

مائو در 1963 با ارائه‌ی اصولی جدید، بدعت‌هایی در سنت مارکسیستی ایجاد کرد. او ضمن حمله‌ی شدید به‌شوروی اعلام کرد که محور انقلاب جهانی از انقلاب‌های پرولتری در کشورهای صنعتی به انقلاب‌های ملی در کشورهای توسعه- نیافته انتقال یافته است. مائو اکنون این کشورهای در حال توسعه را مراکز انقلاب جهانی می‌دانست. همچنین اعلام کرد راه دستیابی به سوسیالیسم راهی است طولانی که چه‌بسا دهه- ها به‌طول بیانجامد. مائو بعدها در نامه‌ای در سال 1964 پا را فراتر نهاد و عنوان کرد که دستیابی به سوسیالیسم در همه- جا مستلزم گذر یک یا چند قرن است.

در سال 1965 سوکارنو اعلام کرد که اندونزی قصد خروج از سازمان ملل را دارد. این حرکت پکن را برانگیخت که با اعلام همبستگی با اندونزی محور جدیدی در مقابل بلوک‌های مسلط جهانی ایجاد کند. این محور بر اساس اتحاد

پکن-جاکارتا تسلط کامل بر جهان سوم را هدف‌گذاری کرده بود که از این طریق بهره‌نمود مائو مبتنی بر محاصره‌ی شهرها از طریق روستاها در بُعد جهانی جامه‌ی عمل ببوشاند. در این تحلیل، آمریکای شمالی و اروپای غربی شهرهای جهان و مناطق دیگر روستاهای جهان هستند که پیروزی انقلاب سوسیالیستی در گرو محاصره‌ی شهرها از طریق روستاها است. چنین امیدی خیلی‌زود با ضدکودتا علیه کمونیست‌ها و قتل‌عام میلیونی آنان در اندونزی تبدیل به‌یأس شد. شوروی که از اهداف چینی‌ها برای نزدیکی به‌کمونیست‌های اندونزی مطلع بود، نسبت به‌این‌کشتار کم‌توجهی نشان داد. این کم‌توجهی خشم چینی‌ها را نسبت به‌شوروی دوچندان کرد. چنان‌که دیگر در ضدیت و کارشکنی علیه شوروی برای خود حد و مرزی قائل نبودند. این ضدیت در سال‌های بعد به‌آن‌جا کشید که در تنازعات بین‌المللی جانب پلیدترین و ارتجاعی‌ترین نیروها را گرفتند. رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی و مجاهدین افغان دو نمونه از نیروهایی بودند که پکن به‌علت مبارزه با شوروی آنان را مورد حمایت قرار داد و در عین‌حال در بسیاری موارد علیه جنبش‌های چپی که با شوروی مرتبط بودند اقدام و حتی از سرکوب‌شان حمایت می‌کرد. برای نمونه در قضیه بمباران کمونیست‌ها در ویتنام شمالی توسط آمریکا سکوت کرد و حتی بدتر، در وهله‌ی بعد با حمایت از خمرهای سرخ، آنان را در معرض تهدید قرار داد.

پس از مائو رهبران حزب کمونیست چین مجبور بودند سوسیالیسم را بازتعریف کنند، چراکه هر قدر اصلاحات پیشرفت می‌کرد بحران مشروعیت حزب کمونیست قوی‌تر می‌شد. سرآن‌جام رهبران حزب کمونیست شعار «سوسیالیسم با



ویژگی چینی» را ابداع کردند. ادعای آنان این بود که روی کرد مارکسیستی نیاز به راهبردهای متناسب با وضعیت-های متفاوت دارد. آنان از بدو ورود مارکسیسم به چین همواره ادعا می‌کردند که پیام مارکس ارتباطی به کشورهایمانند چین و دیگر کشورهای آسیایی ندارد. در میان آنان برخی عنوان می‌کردند که ارتباط مارکسیسم با جهان غیراروپایی نیازمند یک واسطه بود که لنین این نقش را ایفا کرد. این رهبران همیشه استدلال می‌کردند که به دلیل شرایط متفاوت و منحصر-به‌فرد چین، راهی که در چین به‌سوسیالیسم ختم می‌شود با بقیه‌ی کشورها متفاوت است و با این حربه سیاست‌های اقتصادی خود را پیش می‌بردند و به‌منظور توجیه این سیاست-ها از اصطلاحات کمونیستی استفاده‌ی وسیعی می‌کردند. به-عنوان مثال اصل دیکتاتوری پرولتاریا به‌این منظور مورد تأکید قرار می‌گرفت که قدرت بلامنازع و تک‌پایه‌ی حزب کمونیست بر تمام شئون اجتماعی اعمال گردد. با این حال اصطلاحات کمونیستی در هنگام عمل در جامعه‌ی چین کاربرد متفاوتی از محتوای اصلی خود می‌یابند. به‌عنوان مثال یکی از ویژگی‌های عمده‌ی سوسیالیسم با ویژگی چینی این است که این سوسیالیسم می‌خواهد توزیع براساس کار را تقویت کند، برخلاف سوسیالیسم مارکسیستی که امحاء چنین توزیعی را هدف‌گذاری کرده است.

کمونیست‌های چینی با توجه به بی‌سوادی غالب توده‌های مردم به‌دنبال ایجاد ادبیاتی سازگار با روحیات مردم خود بودند؛ از این‌رو ادبیاتی تحت عنوان «زبان کارخانه و مزارع» ایجاد کردند که برای خوانندگان به‌زبان محلی نوشته می‌شد. از سوی دیگر مائو در تطبیق ادبیات مارکسیستی با

فرهنگ سنتی چین راه افراط در پیش‌گرفت تا آن‌جا که تنها هنگامی از کلیدواژه‌های مارکسیستی استفاده می‌کرد که معادلی در فرهنگ چینی برای آن‌ها نمی‌یافت. از آن جمله به‌جای واژه‌ی «انترناسیونالیسم» که قاعدتاً جایگاه مهمی در استراتژی یک کمونیست مبارز اشغال می‌کند، از واژه‌ی «داتونگ» استفاده می‌کرد که در ادبیات سنتی چین به‌کار رفته‌بود و هم‌نوایی بزرگ ترجمه می‌شد.

### روند انحراف سوسیالیستی

از زمان وقوع اولین جنگ تریاک با بریتانیا در سال 1842، چین به‌طور متوالی از قدرت‌های خارجی شکست خورده بود و هر شکستی حقوق، امتیازات و غرامت‌های بیش‌تری را در پی داشت. این جنگ‌ها با قدرت‌های استعماری در قرن نوزدهم نهایتاً موجب تحقیر مردم شده بود، بلکه با تحمیل هزینه‌ها و غرامت‌های کمرشکن موجب اضمحلال و سرانجام فروپاشی امپراطوری شد. شکست از ژاپن غرامتی بالغ بر 200 میلیون تیل نقره (1 پوند برابر با 12 تیل) را به‌چین تحمیل کرد. اما ضربه‌ی نهایی با حمله‌ی ائتلاف موسوم به‌هشت دولت به‌امپراطوری وارد شد که در پی شورش مش‌ت- زنان انجام شده بود و موجب خالی‌شدن خزانه شد. سرانجام انقلاب 1911 به‌شکل امپراطوری پایان‌داد ولی حس حقارت چینی‌ها و رؤیای امپراطوری شکوه‌مندشان همچنان زنده بود. شکست‌های پی‌درپی در قرن نوزدهم از فرانسه و انگلستان که درنهایت منجر به‌قرارداد حقارت‌بار نانجینگ در سال 1842 شد و پس از آن غلبه‌ی انگلستان در جنگ‌های تریاک از یک- سو جو بیگانه‌هراسی گسترده‌ای ایجاد کرده بود و از سوی

دیگر موجب ترس شدید از دچار شدن به سرنوشت شوم هندوستان شده بود. در چنین شرایطی چینی‌ها از شیوه‌ی حکمرانی باستانی خود عمیقاً دچار یأس شده بودند و به دنبال شیوه‌های نوین به تجارت جوامع خارجی علاقه‌مند شدند. در این هنگام بود که در روسیه، انقلاب کبیر اکبر به سرانجام رسید.

عامل مهمی که موجب جذب قسمت بزرگی از آحاد مردم چین به کمونیسم شد همانا اتخاذ تصمیم تاریخی لنین در صرف- نظر کردن از سرزمین‌هایی بود که رژیم استبدادی تزار به- زور تصرف کرده بود. هرچه قدر تصمیم فاتحان جنگ جهانی اول در کنفرانس صلح ورسای مبنی بر واگذاری امتیازهای آلمان در استان شاندونگ به ژاپن موجب خشم و انزجار چینی- ها شده بود، روسیه‌ی شورایی اعلام کرد که سرزمین‌هایی که روسیه‌ی تزاری از چین تصرف کرده بود، پس داده خواهد شد. این موضع رسمی موج عظیمی از شغف و امید در چینی‌ها برانگیخت و موجب اقبال آنان به انقلاب اکبر گردید. پس از آن هم عملکرد نامناسب و در بسیاری از مواقع خیانت‌بار ملی- گراها موجب تقویت موضع کمونیست‌ها شد تا آن‌جا که تبدیل به گزینه‌ی اصلی برای تصاحب قدرت سیاسی شدند.

در سال 1921 اولین انجمن دهقانی مارکسیستی به نام یاپیان در استان جهجیانگ تأسیس شد، که گام بلندی برای اتحاد دهقانان برضد زمین‌داران محسوب می‌شد. در ماده 9 اساس‌نامه این انجمن آمده بود که در صورتی که اتخاذ تصمیمی موجب شد خشم زمین‌داران برانگیخته شود و آنان قضیه را به دادگاه ارجاع دهند، همه‌ی اعضای انجمن در جایگاه متهم خواهند بود و چنان‌چه در اثر حکم دادگاه زمین‌عضوی از

دست برود، معیشت خود و خانواده‌اش برعهده‌ی انجمن خواهد بود. همچنین طرحی برای ایجاد یک مدرسه‌ی ابتدایی برای آموزش دهقانان و فرزندان‌شان در نظر گرفته‌شد. چنین موضعی موجب تعمیق نفوذ کمونیست‌ها در جامعه‌ی عمدتاً دهقان آن روز چین می‌شد. البته عمل‌کرد نادرست رقیبان‌شان یعنی ملی‌گراها نیز این روند را تشدید می‌کرد. برای نمونه پس از تهاجم ژاپن در سال 1931، ملی‌گراها که در آن زمان در قدرت بودند به‌جای مقابله با مهاجمان خارجی ترجیح دادند که به قلع‌و‌قمع به‌اصطلاح خود «راهزنان کمونیست» بپردازند تا آن‌جا که حمله‌ی ژاپنی‌ها در درجه‌ی بعدی اهمیت تلقی می‌شد. دست‌زدن به‌چنین اعمالی ملی‌گراها را در نظر مردم چین بی-اعتبار کرد و راه تسخیر قدرت سیاسی برای کمونیست‌ها هموار شد. کمونیست‌هایی که پس از غلبه بر دشمنان داخلی و خارجی بی‌صبرانه به‌دنبال پیاده‌سازی سوسیالیسم در جامعه‌ی خود بودند و در این راه به‌شوروی به‌عنوان الگو می‌نگریستند. در آغاز رابطه‌ی پکن با شوروی دوستانه بود. کمونیست-های چین مشتاق استفاده از دست‌آوردهای شوروی در تمامی زمینه‌ها بودند. وسعت کمک‌های شوروی به‌چین را می‌توان با ذکر مواردی همچون اعطای 1800 فروند هواپیما و ایجاد 22 لشکر هوایی برای چین ذکر کرد. کمک‌هایی که در تاریخ دوستی و اتحاد کشورها بی‌سابقه بوده است. با این حال کمونیست‌های چینی با گذشت زمان و فراهم‌آوردن خوانش مخصوص‌به‌خود از تئوری مارکسیسم-لنینیسم، به‌شکل روزافزونی از شوروی فاصله گرفتند. آن‌ها پس از مرگ استالین و به‌قدرت‌رسیدن خروشچف، خود را کمونیست‌های باتجربه‌ای می‌دیدند که دیگر نیازی نبود برای نیل به‌سوسیالیسم

از رهنمودهای مسکو پیروی کنند. در واقع آن‌ها خود را در قامت طلایه‌داران جنبش کمونیستی می‌دیدند. چنین نگرشی موجب بروز اختلافات شدید مائو و خروشچف شد.

پس از اختلاف با شوروی، مائو در اجرای سوسیالیسم در جامعه‌ی عقب‌مانده‌ی چین راه افراط در پیش گرفت. او اصرار زیادی داشت که تعاونی‌های دهقانی ظرف دو سال تشکیل شوند، چراکه می‌خواست تا ژوئیه 1955 هدف افزایش محصولات کشاورزی و فراهم‌آوردن مازاد لازم برای صنعتی‌شدن را فراهم کند. به این ترتیب بخش اعظم نظام تعاونی اشتراکی تا تابستان 1957 به‌تمام رسید تا به این صورت مقدمات لازم برای اجرای برنامه‌ی «جهش بزرگ به جلو» فراهم شود. راهبرد جهش بزرگ به جلو این بود که از راه سرمایه‌گذاری در تنها منبعی که چین در اختیار داشت یعنی نیروی انسانی، میزان انباشت مازاد سرمایه‌ی روستایی را افزایش دهد؛ چراکه چین برای مکانیزه‌شدن نیازمند سرمایه‌گذاری کلانی بود که از ظرفیت چین آن زمان خارج بود، درحالی‌که روی‌کرد شوروی این‌گونه بود که ابتدا مکانیزاسیون در سطح روستاها انجام شود و پس از آن اقدام به ایجاد تعاونی‌ها می‌کرد.

با توجه نیاز به اتحاد و جلوگیری از اختلافات در پیش‌برد «جهش بزرگ به جلو» تضادها باید از نوع غیر خصمانه طبقه‌بندی می‌شد. با این حال عده‌ای درون کادر رهبری حزب نظر دیگری داشتند. از جمله‌ی آنان جانگ چون چیائو یکی از نظریه‌پردازان اصلی انقلاب فرهنگی بود که بعدها از سوی مخالفانش به‌عنوان یکی از چهار تبهکار کنار گذاشته شد. او کمونیسم را دائمی‌بودن انقلاب تعبیر می‌کرد و دیکتاتوری

پرولتاریا را به‌عنوان یک نقطه‌ی واسطه‌ی ضروری در مسیر حذف اختلافات طبقاتی به‌طور کلی در نظر می‌گرفت. از این-رو از نظرش تضاد در جریان اجرای جهش بزرگ به‌جلو از نوع تضاد خصمانه بود. چهار تبه‌کار با عنوان «گروه انقلاب فرهنگی» نامیده می‌شدند و تحت هدایت جیانگ چینگ همسر مائو بودند. آن‌ها در استراتژی و تاکتیک خود به‌شدت ذهنی بودند، به‌طوری‌که همیشه تاکتیک‌های نامتناسب با موقعیت را در پیش می‌گرفتند. نقایص آن‌ها بیش از هر چیز در شعاری که برای خود برگزیده بودند نمود پیدا می‌کرد. شعار آن‌ها چنین بود: «هرکس خودش را آزاد کند».

چند هفته پس از مرگ مائو رهبران گروه انقلاب فرهنگی به‌نام چهار تبه‌کار شناخته‌شده و از عضویت حزب برکنار شدند. پس از این واقعه در روی‌کردهای مهم انقلاب فرهنگی، صنعتی‌شدن و سیاست‌های رفاهی دگرگونی‌های اساسی انجام گرفت. اگر سابقاً از سرمایه‌ی خارجی استفاده نمی‌شد، اکنون به‌عنوان محرک اصلی مطرح می‌شد. به‌همین ترتیب نسبت افراد با وسایل تولید هم تغییر کرد. دهقان‌ها پس از اجرای برنامه‌ی اشتراک‌زدایی دیگر کارگر کمون محسوب نمی‌شدند و تلاش خود را صرف فروش مایملک خود می‌کردند تا بتوانند به‌شهرها مهاجرت کنند. به‌این ترتیب نسل جدید رهبران چین در پیش‌برد پروژه‌ی سوسیالیسم در چین عمل‌کرد نوینی در پیش گرفتند. باید به‌این نکته هم توجه داشت که مائو و «چهار تبه‌کار» در قیاس با رهبری هم‌چون استالین نفوذ اندکی بر دولت و اهرم‌های اقتصادی برای پیش‌برد مواضع خود داشتند. و اما پس از رویگردانی از سیاست‌های انقلاب فرهنگی، مهم‌ترین چهره‌های حزب کمونیست چین دنگ شیائو پنگ بود

که طی انقلاب فرهنگی به‌عنوان هواداری از روش‌های سرمایه‌داری مورد انتقاد قرار گرفته و برکنار شده بود. او پس از تشکیل کنگره‌ی دهم حزب به‌تدریج در اثر توصیه‌ی چوئن لای که نخست وزیر بود و به‌مخالفت با شوروی شهرت داشت، با موافقت مائو دوباره در صحنه‌ی سیاسی کشور ظاهر شد و سرانجام در پلنوم سوم کنگره‌ی یازدهم حزب در سال 1978 به‌عنوان رهبر برگزیده شد.

دنگ شیائو پنگ در هفتم اکتبر 1975 در سخنانی که به «برنامه کلی» مشهور شده است عنوان کرد که مبارزه‌ی طبقاتی پایان یافته است و اکنون اولویت در پیش‌برد اقتصاد ملی است. به‌این ترتیب مبارزه‌ی طبقاتی امری به‌پایان رسیده تلقی می‌شد و شعار «ثروتمندشدن خیلی خوب است» تبدیل به شعار اصلی شد.

سردمداران حزب کمونیست در دوره‌ی دنگ شیائو پنگ تضاد اصلی جامعه‌ی چین را این‌گونه بیان کردند که تضادی است میان یک نظام سیاسی پیشرفته و یک نیروی تولیدکننده‌ی عقب‌مانده؛ به‌این بهانه بود که مالکیت خصوصی و سرمایه‌ی خارجی به‌عنوان دو رکن انتقال فن‌آوری پیشرفته و ارتقای نیروی تولید در اقتصاد چین جایگاه والایی پیدا کردند. بیانیه‌ها و اعلام مواضع حزب در آن سال‌ها بیانگر این بود که جامعه‌ی چین یک جامعه‌ی پیشرفته سوسیالیستی است که نیروهای تولیدی در آن پیشرفت لازم را نداشته‌اند.

در 1986 کمیته‌ی مرکزی رسماً اعلام کرد که تأکید بر مبارزه‌ی طبقاتی نه تنها محلی از اعراب ندارد، بلکه هشدار داده بود که این قبیل مبارزات موجب ایجاد مانع در راه توسعه‌ی اقتصادی می‌شود. چنین موضع‌گیری بیانگر چند

مسئله بود. یکی این که به مبارزه‌ی طبقاتی به‌عنوان فرآیندی که در هر کشور به‌طور مجزا در جریان است نگریسته شده بود که به‌کلی فاقد خصلت انترناسیونالیستی بود. دیگر این که توسعه‌ی اقتصادی به‌عنوان یک ابژه‌ی برون‌گذاری شده که قرار است روزی به‌آن برسیم فهمیده شده بود. حال آن‌که برای یک کمونیست چنین برون‌گذاری‌ای از فرآیند، به‌معنای بی‌گانه-شدن از خود فرآیند ساختن جامعه‌ی سوسیالیستی است. نگاه غایت‌باورانه به‌اقتصاد و یا حتی رفاه اجتماعی به‌جایی می‌رسد که قربانی‌شدن انسان‌های بی‌شمار نیز مشروع شمرده شود و در این بین نگاه خاص جامعه و تفکر چینی هم توجیه‌کننده‌ی چنین نگرشی به‌این انسان‌های بی‌شمار بود. در این سال‌ها روی‌کرد طبیعی‌باورانه‌ی فرهنگ چینی برای توجیه قوانین اقتصادی که از سوی نظریه‌پردازان حزب تدوین می‌شد، مورد استفاده قرار می‌گرفت. آنان به‌ازای هر قدمی که به‌سوی بازار آزاد برمی‌داشتند از ضرب‌المثل‌های چینی که سنگ، رودخانه و کوهستان عناصر اصلی آن‌را تشکیل می‌دهند به‌عنوان تصدیق اقدام خود استفاده می‌کردند. در سال 1978 با تصویب قوانین اقتصادی نوشته‌ی «هوچیاومو» که مشاور ارشد دنگ شیائو پنگ بود میخ آخر به‌تابوت اقتصاد اشتراکی دوران مائو کوبیده شد. «هو» این قوانین را منعکس‌کننده‌ی واقعیت اقتصاد می‌دانست و تأکید می‌کرد هم‌چنان که نمی‌توان قوانین جاذبه زمین را مورد تردید قرار داد به‌این قوانین اقتصادی هم نباید شک کرد. قوانینی که مهم‌ترین اصلش این بود که باید اقتصادی ترویج پیدا کند که مبتنی بر افراد باشد، چرا که چنین قوانینی نیروهای تولید کننده را تقویت خواهد کرد و مکملی مناسب برای اقتصاد سوسیالیستی خواهند بود. بنابراین بهترین



راه برای رفع تضاد میان نیروی تولیدکننده‌ی عقب‌مانده و فرهنگ سیاسی پیشرفته، در پیش‌گرفتن اقتصادی مختلط در نظر گرفته‌شد. در واقع راهبرد حاکمان چین در این سال‌ها این بود که اشکال روابط تولید را براساس نیازهای نیروهای تولید تنظیم و پیشرفت مستمر این نیروها را فراهم کنند. از این‌رو به‌این نتیجه‌گیری رسیدند که برای نیل به‌این مقصود باید به‌سمت اقتصاد بازار محور حرکت کرد. البته با این قید که باید بر بازار، ابزارهای تنظیم‌کننده اعمال کرد. این ابزارها عبارت بودند از مالیات، قیمت‌گذاری و اعتبار که در سایه‌ی آن‌ها نیروهای تولیدی پروسه‌ی تکاملی خود را بهتر طی می‌کنند. به‌این ترتیب منطق بازار و در سایه‌ی آن مناسبات سرمایه‌گسترش یافتند.

وجوه اصلی توسعه‌ی سرمایه‌داری کم‌کم خود را در تولید فراوان و فشار رقابتی بر سرمایه‌های منفرد نشان داد. هم‌زمان در اثر کمبود منابع مالی، آزادسازی جریان سرمایه با قدرت به‌پیش می‌رفت. برای جذب منابع خارجی، سیاست کاهش استانداردهای کار و معافیت از قانون کار در دستور کار قرار گرفت. دو هدفی که دولت در پیگیری سیاست درهای باز پیگیری می‌کرد عبارت بودند از دستیابی به‌فن‌آوری روز و به‌دست‌آروری ارز خارجی.

در طول دهه‌ی 1980 سیاست‌های موسوم به‌نئولیبرالی در زمینه‌ی تجارت قدرت روزافزونی می‌یافت. در شرایطی که بسیاری از کشورها در برابر نئولیبرالیسم مقاومت می‌کردند، راه چین برای ورود به‌این عرصه باز و مهیا بود. در 1981 کمون‌های روستایی کاملاً اشتراک‌زدایی شده بودند و در 1982 شوراهای روستایی منحل و قدرت‌شان به‌حکومت‌های

شهری و روستایی که از نظارت دولت مرکزی رها شده بودند سپرده شد. در 1983 دولت چین عزم جزم خود را برای ایجاد پیگیری نظام مسئولیت اعلام کرد که در واقع هدف از آن اشتراک‌زدایی زمین‌های کشاورزی بود. در این نظام خانواده‌های کشاورز مسئول سود و زیان زمین‌های خود شناخته می‌شدند. هم‌زمان به‌منظور کاهش سیر مهاجرت از روستا به‌شهر نظام هوکوئو اجرا می‌شد که عبارت بود از یک سری حقوق و مزایا که به‌کارگران چینی متناسب با محل اقامت‌شان پرداخت می‌شد. مثلاً کارگری که هوکوئوی او در روستا ثبت می‌شد، نمی‌توانست از مزایای هوکوئوی کارگر شهری بهره‌مند شود. در همه‌جا توجیه دولت‌مردان برای اجرای سیاست‌های‌شان این بود که برای پیش‌برد کشاورزی اتکا به‌عامل تنظیم‌کننده‌ی بازار خیلی بهتر از دستورالعمل‌های اداری اقتصاد اشتراکی جواب می‌دهد. پیگیری این سیاست‌ها موجب شد که در 1984 بخش خصوصی به‌عنوان بخش اصلی اقتصاد چین در نظر گرفته شود. چینی‌ها که در ابتدا می‌خواستند فقط برای برانگیختن رقابت میان شرکت‌های دولتی رشد و ابتکار ایجاد کنند، خود را تابع منطق نئولیبرالی یافتند. ولی چین راه مرسوم آن دوره ذیل این منطق را نپذیرفت و همانند کره‌ی جنوبی که نسبت به‌ره‌نمودهای توصیه‌شده‌ای همچون «شوک درمانی» بی‌اعتماد بود، راه مستقلی در پیش‌گرفت و با خصوصی‌سازی زیر نظر دولت به‌رشد اقتصادی بالایی دست یافت. همچنین با ایجاد موانع ساختاری سر راه سرمایه‌گذاری‌های خارجی، دامنه‌ی قدرت این سرمایه‌گذارها و نیز تأثیرشان بر دولت را محدود کرد. به‌علاوه با جلوگیری از فعالیت میانجی‌های مالی دیگر به‌جز بانک‌های دولتی مانند بازارهای سهام، سرمایه را

از یکی از سلاح‌های اصلی‌اش در برابر قدرت دولت محروم کرد.

در سال‌های پس از مرگ مائو، اشتیاق چین بیش‌تر صرف تولید کالاهای مصرفی و توسعه‌ی صنایع سبک بود و به‌این ترتیب وارد مسیر صنعتی‌شدن مبتنی بر صادرات شده‌بود. در 1987 الزام دولت به‌توسعه‌ی مبتنی بر صادرات جنبه‌ی رسمی پیدا کرد. در این میان فعالیت بخش خصوصی ابتدا به‌صورت سرمایه‌گذاری مشترک و محدود به‌بعضی از نواحی بود. سپس در طول سال‌های دهه‌ی 1990 و با سرازیر شدن سرمایه‌ی خارجی گسترشی مهیب و ناموزون پیدا کرد. این پدیده هم‌زمان بود با توسعه‌ی نظام بانکداری دولتی که به‌تدریج در دادن اعتبارات گوناگون به‌بخش خصوصی و شرکت‌های شهری و روستایی جایگزین دولت مرکزی شده بود. در 1993 دولت تصمیم‌گرفت که بسیاری از شرکت‌های بزرگ و متوسط را به‌شرکت‌های سهامی تبدیل‌کند. عضویت چین در سال 2001 در سازمان تجارت‌جهانی فرصت خوبی برای پیگیری سیاست‌های خصوصی‌سازی و تعمیق روابط سرمایه‌داری بود. جیانگ زمین در 2001 در ب‌های حزب کمونیست را رسماً به‌روی سرمایه‌داران و فعالین بخش خصوصی گشود. علاوه بر این گفته می‌شد که در حزب پرولتری باید افرادی از دیگر طبقات و مخصوصاً آنتی‌تزی طبقه‌ی کارگر یعنی کارفرمایان بخش خصوصی حضور یابند، چراکه حضورشان موجب پویایی حزب است. به‌این ترتیب در این دوره حزب کمونیست با بازگشت به‌شعار جبهه‌ی مردمی مائو اقدام به‌عضوگیری از دیگر طبقات اجتماعی کرد. جیانگ زمین بر بازتعریف اصول حزب در مورد عضوگیری پافشاری می‌کرد

که موجب بروز مخالفت‌هایی درون حزب می‌شد. او نیز با بستن دو نشریه‌ی چپ‌گرای «جستجوی حقیقت» و «میان رودخانه» به‌این اعتراضات پاسخ داد و سیاست‌های آزادسازی اقتصادی خود را با قدرت بیشتری پیگیری کرد. سرانجام اقتصادگرایی افراطی به‌جایی کشیده‌شد که کیفیت سوسیالیست-بودن افراد با میزان تولیدشان سنجیده می‌شد. به‌این ترتیب که هر قدر تولید بیشتری انجام می‌دادند سوسیالیست‌های بهتری بودند. البته آزادسازی اقتصادی در چین با ویژگی‌هایی انجام شد که سیاست ارزی منسجم در قبال بازار بین‌المللی از آن جمله بود. پیگیری این سیاست موجب می‌شد مهار مبادله‌ی ارز و میزان آن در دست دولت باقی و از تاخت و تازهای بازار مالی بین‌المللی مصون بماند. همچنین یکن نشان‌داد که مانند سایر کشورهایی که آزادسازی اقتصادی را در دستور کار قرار داده بودند حق سرمایه‌داران خارجی برای دست‌اندازی به سودآورترین شرکت‌ها و رخنه در سیستم ارزی کشور را به رسمیت نمی‌شناسد. در مورد چرایی برقراری سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی و علت بروز آن نظریه‌پردازان گوناگون از زوایای مختلف این موضوع را مورد توجه قرار داده‌اند. بسیاری از آنان ویژگی‌های اقتصادی و اجتماعی جامعه‌ی چین و طبعاً فرهنگ برآمده از این ویژگی‌ها را بررسی کرده و به‌این نتیجه رسیده‌اند که سنت فکری چینی تأثیر عمیقی بر روی‌کرد سیاست‌مداران چینی در همه‌ی دوره‌ها داشته است.

نقش سنت‌های فکری در انحراف سوسیالیستی  
برخلاف تلقی هگل‌گرایانه از تاریخ، سنت فکری چینی  
هیچ اعتقادی به‌هدفی مشخص برای نظام عالم و تاریخ ندارد.

در هستی‌شناسی چینی نه مبدا وجود دارد و نه مقصد. از این-رو از نظر چینی‌ها برای نظام عالم نمی‌توان غایت مشخصی در نظر گرفت؛ هرچه هست همواره بوده و نگرانی عمده‌ی هر موجود عبارت است از بهره برداری از ظرفیت‌های محدودش برای سازگاری و هماهنگی با محیطی که در آن زندگی می‌کند. به این ترتیب اندیشه‌ی پیشرفت اجتماعی و فراروی از وضع موجود در منظومه‌ی فلسفی چینی محلی از اعراب نداشته است. در عوض آنچه ارج نهاده می‌شود راه طبیعی و انطباق با اجزای طبیعت است. کمونیسم چینی هم به‌نوبه‌ی خود هیچ‌گاه نتوانست خود را از بند سنت‌های چینی برهاند. سنت‌هایی از نوع آسیای شرقی که در آن‌ها فردیت جایگاه درخوری ندارد و همیشه اولویت با جامعه است؛ درحالی‌که در ادبیات مارکسیستی جامعه و فرد هیچ‌کدام مستقلاً واجد اصالت نیستند.

چنین نحله‌های فکری که اولویت را به جامعه می‌دهند، بستر مناسبی برای رشد فاشیسم فراهم می‌کنند. از این روست که کمونیسمی که در چنین فرهنگ‌هایی متبلور می‌شود، رنگ-وبوی جامعه‌باوری افراطی می‌گیرد و در مواقع و موضع-گیری‌های حساس، موجب بروز انحرافات شدید از مسیر مارکسیسم-لنینیسم می‌شود. از جمله در طول جنگ جهانی اول که در تمام دنیا کمونیست‌ها با موضع ضدیت با جنگ مشخص می‌شدند، کمونیست‌های چینی از مشارکت چین در جنگ جهانی حمایت می‌کردند؛ آن‌هم با توجیهاتی از قبیل: چین نباید به-عنوان ملتی ضعیف و تسلیم‌شده در نظر اروپایی‌ها جلوه‌گر شود و یا این‌که جنگ برای جامعه مانند تمرین‌های ورزشی برای بدن انسان مفید است. این اظهارات غالباً از جانب چن

دوشیو بنیان‌گذار حزب کمونیست چین به‌عنوان رهنمودهایی برای کمونیست‌های چینی ابراز می‌شد که البته تأثیرات عمیقی هم بر مائو برجا گذاشته‌بود.

«انترناسیونالیسم» برای کمونیست‌های چینی از ابتدا با درکی که کمونیست‌های اروپایی از این واژه داشتند، عمیقاً متفاوت بود. در مجله‌ی «کمونیست» منتشرشده در تاریخ 7 نوامبر 1920، انترناسیونالیسم برای چینی‌ها با استعاره‌ای این‌گونه تبیین می‌شد: «خورشید هرگز از تابیدن بر پشت کارگران چینی که در سراسر جهان مشغول کارند غروب نمی‌کند.» که اشاره‌ای بود به‌کثرت کارگران مهاجر چینی در اقصی نقاط دنیا و صدالبته در تعارض با شعار کمینترن.

بنیان‌گذاران در ابتدا با شعار «بساط کنفسیوس را جمع کنید» به‌مخالفت با اندیشه‌ی کنفسیوس پرداختند، اما بعدها به‌اثبات رسید که روح تعالیم کنفسیوس در جامعه‌ی چین تا مغزاستخوان نفوذ کرده است. کنفسیوس در باب سیاست هیچ اظهارنظر قابل‌استنادی نکرده‌بود. متون حقوقی او هم از سوی شاگردانش نوشته شده‌بود. از این رو اندیشه‌ی کنفسیوسی فاقد اصول قابل اتکا است و جنبه‌ی اخروی ندارد. پس در نتیجه بیش‌تر منظور تفسیرکننده‌ی این تعالیم حائز اهمیت است و همواره حکومت‌های چینی برای مشروعیت‌یابی خود از این تعالیم استفاده کرده‌اند. سرانجام هم جیانگ زمین به‌عنوان جانشین دنگ شیائوپینگ رسماً به‌سیاست ضدیت با کنفسیوس پایان داد و اعلام کرد که کنفسیوس را باید به‌عنوان یکی از متفکران بزرگ چین مورد مطالعه قرار داد و همچنین اعلام کرد که ما باید آرمان‌های مطلوب او را تا ابد همراه خود سازیم.

\*\*\*

حزب کمونیست چین همواره بر ویژگی‌های چینی انقلاب پرولتری تأکید می‌کرد و به‌نظر می‌رسید همیشه دو مشی متفاوت را دنبال می‌کند: یکی برای کمینترن و دیگری برای مردم چین.

یکی از ویژگی‌های کمونیسم چینی پررنگ‌دانستن نقش دهقانان در انقلاب پرولتری بود؛ تا آن‌جا که گناه شکست 12 آوریل 1927 که طی آن ده‌ها هزار کمونیست کشته شدند، به‌گردن چن دوشیو رهبر فقید حزب افتاد که به‌نیروی بالقوه‌ی دهقانان بی‌اعتماد بود. به‌این ترتیب بزرگ‌ترین چهره‌ی حزب کمونیست چین از رهبری کنار گذاشته شد، حال آن‌که مأمور کمینترن با نام بورودین که با تاکتیک‌های اشتباه خود مسئول اصلی شکست بود به‌روابط پیشین خود با حزب کمونیست ادامه داد. پس از این واقعه به‌دهقانان به‌عنوان نیروی اصلی انقلاب نگریسته می‌شد که در آن حزب کمونیست به‌عنوان پیشتاز پرولتاریا شناخته می‌شد و پرولتاریا نیز به‌نوبه‌ی خود نقش اصلی را در پیش‌برد انقلاب برعهده داشت. در این میان گروهی از دانشجویان چینی ساکن فرانسه گروهی تشکیل دادند که بعدها نقش عمده‌ای در پیش‌برد پروژه‌ی سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی ایفا می‌کرد. دنگ شیائوپینگ و چوئن لای از جمله‌ی آنان بودند، ولی تئوریسین اصلی آنان در آن دوره که در سال 1931 توسط ملی‌گرایان به‌قتل رسید سای هسن بود.

سای هسن مدعی بود که هیچ تفاوت واقعی میان دهقانی که در مزرعه کار می‌کند و کارگری که در کارخانه استثمار می‌شود وجود ندارد. از آن گذشته عنوان می‌کرد که سرمایه‌داران خارجی در چین زمام امور صنعتی و گمرکی را در

دست دارند. از این رو بود که کمونیست‌های چین در آن دوره، چین را به‌عنوان کشوری «نیمه‌مستعمره و نیمه‌فئودال» در نظر می‌گرفتند. چنین نگرشی صرف‌نظر از انحرافات عمیق نظری، بازگوکننده‌ی روی‌کرد رهبران چین در سال‌های بعد بود. سال‌هایی با رونق اقتصادی که موجب عزم این رهبران برای پیگیری سیاست واگرایی از مارکسیسم-لنینیسم می‌شد.

پاییز 1397

### **پانوشت:**

[1] مسئولان حزب کمونیست اتحاد شوروی در دوران تقابل با چین مرتباً روی‌کرد کمونیست‌های چین را به‌استهزاء می‌گرفتند.